



سخنرانی در روستای وشاره  
حاج حسین خوش لجه

## در روستای وشاره

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اعوذ بالله من الشيطان اللعين الرحيم

العبد المؤيد الرسول المكرم ابوالقاسم محمد

السلام عليك يا ابا عبد الله، السلام عليكم و

رحمة الله و بركاته

از اول ابتدای عالم، خدای تبارک و تعالی یک  
پیش بینی هایی دارد، آن پیش بینی ها که دارد به غیر  
فکر خلق است. اگر کسی بخواهد در پیش بینی های خدا  
و توحید وارد بشود گیج می شود؛ چون که آن مغزی که

خدا به شما داده، به قدری به تو داده که حرفها را بالاخره تصدیق کنی. اگر بخواهی در واقعیت حقیقت خدا یا حقیقت ولایت واقع شوی، آن مغز شما قابلیت پذیرش حقیقت خدا و ولایت را ندارد. پس ما به بن بست می خوریم؛ مگر [این که] ما قانع بشویم که ما محدودیم. وقتی که شما [فهمیدی] محدود [هستی] واقعیت واقعیت را، محدودیت را در خودت در مقابل خدا حس کردی، [فهمیدی] که ولایت محدود نیست، وجداناً، انصافاً، عقلاً، یک قدری به قول ما کوتاه می آیی. عزیزان من، الان ما نسبت به خودمان، جسارت نکنم، [مثل این] که ما مثلاً الان هفت هشت سالمان است با یک پهلوانی که خیلی قوی است [روبرو هستیم]. ما اصلاً فکر

نمی‌کنیم که ما می‌توانیم با ایشان کشتی بگیریم یا نبرد کنیم، او ما را خرد می‌کند، یک بچه ده، دوازده ساله [این را] حس می‌کند. عزیزان من باید خودتان را در مقابل ولایت و خدا یک بچه دبستانی، کودک بدانید؛ یعنی اگر بخواهید غیر این باشد، تو محدودی، محدودیت خودمان را باید حس کنیم.

عزیزان من، حالا این که من گفتم رویش فلسفه است، هر مطلبی فلسفه‌اش خوب است. حالا شما ببین خدای تبارک و تعالی آدم ابوالبشر را خلق کرده، شکسته نفسی کرد، به ملائکه‌ها گفت می‌خواهم خلیفه خلق کنم. گفتند: خدایا، این‌ها دوباره خونریزی می‌کنند. ای ملائکه‌ها، من دارم می‌گویم، مگر خدا نمی‌داند که

خون ریزی می کنند؟ شما باید بگویید اختیار با خودت، چرا گفتید خون ریزی می کنند؟ پس ملائکه هم محدود است. [چون] در مقابل خدا حرف می زند، در صورتی که چیز است محدود است، اگر نه نباید به عقل ولایت من این حرف را بزند. شما هم باید درباره ولایت خودتان را محدود بدانید. این است که عزیزم، فدایت بشوم، سؤال کردی جوابت را بدهم: تو محدودی، حالا که محدودی، باید محدودیت خودت را بدانی. گفتم: اگر می خواهی حرف ولایت بزنی، آن شخص را تست کن، کمی از آن را بگو. چرا؟ این آمپول زن تست می کند، تا [به بدن بیمار] نمی خورد آمپول را نمی زند. امروز آمپول ولایت به هر کس خواستید بزنید تستش کنید، نمی گویم نزنید.

حالا ببین خدای تبارک و تعالی چه کرده است؟ سیصد سال این [شیطان] دارد آنجا [تدریس می کند]، در عرش خدا پا گذاشته، مگر در عرش خدا کسی می تواند پا بگذارد؟ این شیطان جزء عزازیل بود، خدا فرصت به او داد. به قول خودمان خدا به روی بزرگی خودش نیاورد، گفت بیا. یک روایت داریم مشابه این، یکی از علما که خیلی به اصطلاح خودش پیشرفته شده بود، حالا خدا می خواهد چه کارش کند؟ می خواهد یک خرده دستش را بگیرد، به علم و دانش و فضل خودش [مغرور نشود، بداند] که فضل آن است که او بدهد. آقا، این سواد است، تو داری، فضل نیست که، این کشتِ همین جای است، فضل آن است که کشتِ آن است که به تو بدهد. حالا

شب خواب دید که یک درِ بهشتی است که امام صادق [آنجا] ایستاده است. من دیدم آنجا را، هر کسی می آید [امام] می گوید چرا این کار را کردی؟ چرا این کار را کردی؟ دید همه گرفتارند. [اما] یک دری است باب الحسین به آن می گویند، آنجا هم یکی از ائمه هستند. این نوار من را یکی می شنود، آقایان بدانید، طلبه ها، عزیزان من، یک موقعی می آیی آنجا، آن در، درِ بهشتی است که امام صادق محاکمه تان می کند. بترسید از روزی که محاکمه تان می کند، چرا این قدر سخت شما را محاکمه می کند؟ شما کوس شاگرد امام صادق [بودن] را می زنید، خودتان را به ایشان چسبانده اید؛ اما یک عوام که آنجا [خودش را]

نچسبانده. دید یک دری است باب الحسین به آن می‌گویند؛ آقا بیا این طرف، کربلا رفتی؟ برو [از این در وارد شو]، مشهد رفتی؟ برو، کار خیر [کردی]؟ برو، مرتب برو، برو، [برای] حسین اشک ریختی؟ آره، دوستان امام حسین را مهمان کردی؟ آره. دکتر جان، قربانت بروم، تو هم از همان در می‌روی، می‌گویی من دوستان امیرالمؤمنین را مهمان کردم، می‌گویند برو. تو معلوم می‌شود علی را می‌خواستی که دوستانش را می‌خواهی. خدا می‌داند من جوانها، شماها را چقدر می‌خواهم، به ولای علی. هیچ چیز، دید نه، خیلی [سخت] است، گفت خب ما که کربلا رفتیم، این چیزهایش را همه را برداشت و آمد لای عوام‌ها. گفت: بیا تو هم به واسطه مشهدی



علی‌ها، کربلایی حسین‌ها برو. باشد، تا آخر عمرش گریه کرد. گفت: معلوم می‌شود [در سواد] ما خبری نیست. ما باید بیاییم لای مشهدی حسین، کربلایی حسین، کربلایی حسن‌ها [که] دوست امیرالمؤمنین را مهمان کرده، برویم لای آنها؛ نه این که در جییمان کاریه بزند مرتب بگوییم بده به ما، بده به ما. صلوات بفرستید.

عزیزان من، حالا خدا آبروی شیطان را نریخت، گفت در ملائکه‌ها باش؛ اما ولش که نمی‌کند. خدا آدم ابوالبشر را خلق کرد، او را آورد، گفت: ای شیطان، تو سیصد سال عبادت کردی، حالا باید من را اطاعت کنی. خدایا، چه کنم؟ آدم را سجده کن. آدم که قابل سجده نبود، والله اگر یک حرفی زده باشم، بخوام مکرر کنم، خودم از

خودم بدم می‌آید، اما این مکرر نیست. یک وقت باید یک چیز را مکرر کنم تا آن حرف جان بگیرد، روح پیدا کند. من این را یک وقتی یک اشاره‌ای کردم، چرا؟ خیلی شیطان درس خوانده، مقدس است. بیشتر درس خوانده‌ها مقدسند، حرفهای خیلی خوش خط و خال می‌زنند. گفت: خدایا، سجده منحصر به توست، من به کسی سجده نمی‌کنم، منحصر به توست. آقای شیطان، خدا امر می‌کند! این همه که به شما گفتم [خدا] امرش بالاتر است، امروز مصداقش را برای شما آوردم. ببین، عزیز من این جا امر می‌کند، گفت نه. خوب که خدا یک قدری به قول ما گفتنی، به او کاوید آن ایده‌اش را گفت، گفت: من از آتشم، این از خاک است،

من سجده نمی‌کنم. اول احترام سر خدا گذاشت، گفت تو خدایی [سجده] منحصر به توست، اما تویش این نبود. تویش این بود که گفت من بالاترم، این از خاک است من از آتشم. [خدا] گفت گم شو، حالا همه این‌ها که می‌خواهم بگویم، هنوز من مقصدم را نگفته‌ام. حالا گفت خدا، من سیصد سال عبادت کردم، لیاقت پیدا کردم در عرش تو [باشم]، لابد من کسی بودم که در عرش راهم دادی، حالا مزدم را به من بده. گفت هر چه بخواهی به تو می‌دهم، چه می‌خواهی؟ گفت [به ازاء] هر آدمی که به بشر یک دانه اولاد دادی، دو تا به من بده. [می‌خواهی] چه کنی؟ این طرف و آن طرفش بگذارم گمراهش کنم، گم شو به من گفתי، من هم

لجاجت می‌کنم گمراهش می‌کنم. عزیزان من، مبادا لجاجت بکنید، خودت را در هلاکت می‌اندازی. اگر والله بالله وقتی که به او گفت گم شو، من یک روز گفتم، گفتم خدایا به من نگویی گم شو، من شیطان نیستم، من جوابت را می‌دهم، آن جواب را خودت در دهان من گذاشتی. می‌گویم کجا بروم؟ یک جایی که به غیر ملک خودت است تو بگو برو، من گم می‌شوم. هر کجا بروم گم نمی‌شوم که، همه افلاک مال توست. کجا گم بشوم؟ به من نگویی گم شو. او عقلش نرسید، اگر این را می‌گفت مورد عفو خدا قرار می‌گرفت، نگفت.

حالا عزیز من، قربانت بروم، ببین خدا چه جور دارد وسیله را جور می‌کند؟ این یک. یکی [درخواست دیگر

شیطان این بود که [گفت که من تا آخر دنیا زنده باشم، گفت باش. حالا بعضی‌ها می‌گویند تا آخر دنیا آن موقعی است که آقا امام زمان بیاید، یعنی زمان به آخر می‌رسد، یعنی فسق و فجور به آخر می‌رسد. مگر این دنیا تمامی دارد؟ یک چیزهایی است یک وقت کشف می‌کنند، می‌گویند مثلاً مال نمی‌دانم چندین هزار سال [پیش] هست. یک چیزی را کشف کردند که مال چندین هزار سال است، آن وقت آمدند دستگاه کامپیوتر معلوم کرده که این مثلاً آدم از چه زمانی است، این قبل از آدم بوده. آمدند به من گفتند، گفتم به عقل ولایت من، مگر دنیا معلوم می‌شود که خدا [آن را] چه وقت خلق کرده؟ اگر دستگاه کامپیوتر معلوم کند روزی که دنیا را خلق کرده

[می توان گفت این چقدر قدیمی است] اما نمی دانی [دنیا چه وقت خلق شده] اما آدم ابوالبشر معلوم است چه وقت خلق شده، چند هزار سال است. حالا خدا عالمی داشته، آدمی داشته، اصلاً بشر را خدای تبارک و تعالی [ضعیف خلق کرده] بشر ضعیف است. بشر هم عجول است، هم ضعیف است؛ اما می رسد به اشرف مخلوقات. وقتی اتصال شد به آن دوازده امام، چهارده معصوم می رسد به اشرف مخلوقات. عزیزان من، زمانی بوده است که کسانی بوده اند که روی آب زندگی می کردند. خیلی نمی خواهد چیزی تان بشود، من هیچ چیزم نیست این حرفها را می زنم. مگر ماهی ها در آب نمی توانند زندگی کنند؟ بشر هم در آب زندگی می کرده.

خدا که این حرفها را ندارد، ما یک چیزی مصداق می‌آوریم. چهار تا نمی‌دانم الفبا خواندید به خیالتان کسی شدید، مصداق درست می‌کنید برای خدا. بابا بریز کنار این‌ها را، لخت شو بیا در ولایت. قشنگ شد، به دینم قشنگ شد اگر می‌توانستم این حرف را بزنم. چطور در آب زندگی می‌کنند؟ خیلی هم شعورشان از ما بالاتر است. شما من را عفو کنید تا من بتوانم حرفم را بزنم، می‌ترسم عفوم نکنید. شما قول بدهید ما شما را عفو می‌کنیم، تا ببینید من چقدر حرف می‌زنم. مگر حوت نیست که در دریاست؟ حالا ابو حمزه می‌گوید حوت که خلاصه این یونس را بلعید [چطور بود؟]، [امام سجاد] می‌گوید پاشو برویم سراغ بگیریم. حالا حوت

حرف می‌زند، آدم است، انسان است نسبت به خودش، حالا می‌گوید اگر [یونس] «لا اله الا انت، سبحانک انی کنت من الظالمین» نگفته بود تا قیامت او را می‌گرداندم. حوت در قیامت در دریا زندگی می‌کند. هنوز که آدم ابوالبشر نیامده، شاید صدها، میلیاردها سال بوده این‌ها زندگی می‌کردند. این زمینی که خدای تبارک و تعالی در زیر پای شما مسخر کرد، شما نمی‌توانستید [در آب] زندگی کنید، ضعیفید. خدا گهواره برای شما درست کرده، اول مکه معظمه را روی آب خلق کرده، ام‌القری است. بعد کشیده شده روی زمین‌ها، این زمین‌ها، الان شما توی گهواره‌ای، دارد تو را می‌جنباند. این خورشیدی که می‌زند و غروب می‌کند، مگر آخر دارد؟ از این جا رفت،



از این زیر هم درمی آید. کرات دور خورشید می گردد. عزیزان من، خورشید سر جایش است، ماه سر جایش است. صلوات بفرستید.

چه چیزی را ما متوجه شدیم؟ آرام باش عزیز من، امر این ها را اطاعت کن تا تو را امرالله کند، تا چشمت را باز کند یک خلقتی را ببینی. خیلی کلاه سرمان می رود، تا حالا هم رفته است. حالا ببین شیطان چه می گوید؟ [خدا به شیطان] گفت خب [زنده] باش. من حالا می خواهم نتیجه بگیرم، حالا گفت که خب در قلب مؤمن بروم؟ [خدا] گفت گم شو، آنجا جای من است. دو دفعه گفته گم شو: یک دفعه آنجا گفت [که سجده نکرد]، حالا هم گفته. گفت در دل بروم؟ گفت برو، گفت

در گلوله‌های خون بروم؟ گفت برو، قلب جای من است. آن وقت گفتیم قلب جای خدا، جای این دوازده امام، چهارده معصوم است، «قلب المؤمن عرش الرحمن». حالا به او گفت گم شو، درست است؟ حالا کارهایی که شما دارید می‌کنید، قلب تصرف به تمام این اجزاء بدن دارد. همین جور که عرش خدا تصرف به تمام خلقت دارد، قلب مبارک شما تصرف به بدن شما دارد. حالا اول از آنجا اطلاعیه نازل می‌شود، تا اطلاعیه نازل شد شیطان هم یک اطلاعیه‌ای می‌دهد، شیطان در دلت است. گفت بروم در دل؟ گفت برو. حالا یک خیالی از دل شما برجسته می‌شود، اگر مطابق قلب بود درست است؛ اگر نه آن وسوسه شیطان است. پس شما همیشه باید

مواظب قلبتان باشید که «عرش الرحمن» است، اطلاعیه نازل می‌شود. شیطان هم اطلاعیه نازل می‌کند. الان قلب اطلاعیه نازل کرد به قلب وجود مبارک آقای دکتر. این که می‌گوید امام زمان را ندیدم، عزیز من، تو امرش را اطاعت کردی. در بازار کسانی هستند که من خبر دارم، یک وقت یکی شان شاگرد من بوده، یکی دوتایشان. حالا یک ویلاهایی درست کردند، یک مشت از این آدم‌های عشقی را می‌برند. آن قلب شما که «عرش الرحمن» است خدا یک دفعه اطلاعیه نازل کرد، بیا یک مشت دوستان علی را بردار برو آنجا. یک باغی است که اتصال به بهشت است، یک باغی است اتصال به باغ‌های جهنم است. جهنم هم باغ دارد، این را به شما

بگویم، همان باغی که آنجا فسق و فجور است، همان جا برایش مجسم می‌کند. حالا اطلاعیه نازل می‌کند این جا بشود مکان ولایت، واللہ الان شماها به عرش خدا مسلط هستید. الان تمام شما به عرش خدا مسلط هستید؛ چون که تمام شما امید کسب فیض کنید، هم از اشیاء، هم از ولایت، هم از تمرین. چه کسی شما را آورده؟ من قسم می‌خورم بعضی‌هایتان روح شما می‌خواست پرواز کند که بیایید این جا. مگر این جا چیست پرواز می‌کند؟ چقدر جاهای عشقی هست الان؟ الان امروز چه روزی است؟ چه خبر است؟ چه تماشاخانه‌هایی درست شده؟ چه تئاترهایی درست شده؟ عزیزان من، بیشتر از این استاد می‌گوید افشایش

نکن. از تمام تئاترها و تماشاخانه‌ها گذشتید آمدید این‌جا، می‌گویید علی، حسین، زهرا جان. چرا اتصال نباشید شما؟ والله، به دینم همه‌تان اتصالید. فقط توجه کنید که این اتصال‌ها را شیطان قطع نکند.

پس شیطان در دل بشر است، هر چه دلت خواست آن کار را نکن، هر چه خدا خواست آن کار را بکن. همیشه حق و باطل دارد خودش جلوه می‌کند، توجه کنید. مگر شما می‌توانید [بفهمید] این مهمانی که می‌کنید چه خبر است؟ والله، روایت داریم هر لقمه‌ای که یک مؤمن را مهمان کنی بخورد، خدا ثواب حج و عمره پایت می‌نویسد. والله، دید من این است که تو را دارد تشویق می‌کند. بشر هنوز خودخواه است، بشر هنوز بهشت خواه

است، بشر هنوز راحت خواه است. اگر نه یک لقمه‌ای که یک مؤمن بخورد خدا می‌گوید به من داده، مگر چیزی که به خدا بدهی، خدا عوضش یک لقمه به تو می‌دهد؟ خدا خودش را به تو می‌دهد. این حرفهایی که دارند می‌زنند، این حرفها یک حرفهایی است که هنوز ما جنبه ماورائی مان کم است. ببین خدا چه جور بعضی‌ها را رد می‌کند؟ چه جور رد می‌کند، به داوود می‌گوید گناه کارها را بهتر می‌خواهم از آنها، چرا؟ این‌ها مال بهشتشان می‌کنند. صلوات بفرستید.

حالا عزیزان من، قربانتان بروم، فدایتان بشوم حرف من امروز این است که اگر بخواهیم که به اصطلاح به جو ماورائی اتصال بشویم، ما باید گناه نکنیم. یکی گناه

نکنیم، یکی هم خودمان را در مقابل ولایت و خدا تزلزل بدهیم؛ یعنی خودمان را محتاج بدانیم. مثل یک بچه‌ای که دارد بل می‌رود، چه جور است؟ یواش یواش قدرت به او می‌دهد. حالا نتیجه حرف من این است، خدای تبارک و تعالی شما را آورده در این دنیا، اول چه جور بودی؟ چقدر ضعیف بودی، بل می‌رفتی یا کار دیگری آدم می‌کرد، نمی‌توانست خودش را ضبط کند. حالا خدا یواش یواش تو را نمو داده، الان جوانی شدی ماه‌رو، جوانی شدی که آدم می‌خواهد نگاه به نقش تو بکند، کجا بودی؟ تو همان بودی، حالا خدا تو را آورد این جا. حالا که آوردت این جا تو را چه کار کرد؟ حالا آوردت این جا یواش یواش بزرگ شدی، به تکلیف

رسیدی، حالا که به تکلیف رسیدی خدا حکم گذاشت رویت؛ آقا جان من، این کار را بکن، این کار را بکن، این کار را بکن، این کار را بکن. حالا اگر شما فرمان به حکم خدا دادی؛ یعنی حکم الله را اطاعت کردی، فرمان به حکم خدا دادی، خلق پرست نشدی، خداپرست شدی، ولایت پرست شدی، امرپرست شدی، کار تو چه باید باشد؟ کار تو این باشد که اول پاشوی زحمت بکشی، خودت را، زنت را، بچه‌ات را اداره کنی، از بی‌کاری خدا بدش می‌آید. [اما] در تمام کارها امر را در کارت پیاده کن، یعنی امر را بالاتر از کارت بدان. آقایان باسواد، امر تو این است مبادا با قلمت یک چیزی بنویسی که خدا خوشش نیاید، باید چیزی بنویسی که خدا خوشش بیاید. شخصی آمد



این جا پیش من، گفت من خواب دیدم که دارم یک نامه‌ای می‌نویسم اول دستم سیاه شد، سیاهی آمد بالا رویم سیاه شد. گفتم آقا تو یک نامه‌ای می‌نوشتی تهمت تویش بود، یک نامه‌ای می‌نوشتی دروغ تویش بود. چون [کسی] که تهمت به مردم می‌زند روز قیامت گوشت صورت ندارد، اجزای صورتت را از بین می‌برد، چون که هر چه هست در رو است. این که می‌گویند فلانی بی‌آبرو است، خدا کند در محشر ما آبرو داشته باشیم، که ولایت را آنجا ببریم. حالا عزیزان من، خدا ببین با تو چه کار کرده؟ حالا سر پانزده سالگی برایت امر [گذاشته]، باید تمام امر را اطاعت کنی. حالا خدا آوردت در دنیا، از آن کثافت‌ها نجات داد. حالا دوباره خدا

چه کار می کند؟ پیر می شوی، یک خرده دوباره می افتی همان حالت بچگی را پیدا می کنی. یک خرده می خواهی بروی آنجا، یک خرده این جوروی جیش می کنی، حالت بچگی پیدا می کنی.

عزیز من، اگر تو این جا امر را اطاعت کردی، همان جوروی که آوردت در این دنیا، زیباییت کرد، خوشگلت کرد، تمیزت کرد، اختیار دنیا را به تو داده. تو الان توجه نمی کنی چه کاره ای، الان اختیار دنیا را به تو داده، عزیز من چطور اختیار به تو داده؟ همه جا می توانی بروی، الان آقا جان من می توانی بروی خارج یا نه؟ آره، انگلستان بروی، شوروی بروی، همه جا بروی. خانم به تو هم همان را داده، اگر من بگویم خانم عزیز، می گویم

خانم عزیز، تو خدایی، اگر می‌گویم آقای عزیز، می‌گویم [آقای] عزیز خدایی. خانم عزیز الان می‌توانی بروی خارج، خوب هم می‌توانی بروی، چون که خدا دنیا را در اختیار شخص تو گذاشته، آیا توجه دارید؟ اما یک امر گذاشته رویش، آنها که خارجند با من دشمن هستند، کجا می‌خواهی بروی آنها را ببینی؟ بیا برو دیدن یک خواهر مؤمنت، این پول را بده به آن بیچاره، بنده خدا جهاز کند، بده اجاره خانه‌اش را بدهد. تو وصل به زهرا می‌شوی، تو آنجا بروی خب من بالاخره در پرانتز [بگویم]، تو که داری آنها را در تلویزیون می‌بینی، حالا می‌خواهی حضورش بروی؟ آقا، خانم، می‌خواهی حضورش بروی؟ آن وقت می‌گویی امام زمان را هم

می‌خواهم ببینم؟ حالا به او می‌گویی [نرو]، شیطان یادش می‌دهد، می‌گوید تفریح که عیبی ندارد! تفریح درست است، تفریح سالم برو، جایی برو که اجنبی تو را نبیند، جایی برو که تو اجنبی را نبینی. مگر این روایت نیست که می‌گوید که شما اگر در روی ظلمه‌ای نگاه کنی [خدا دوست ندارد]؟ مگر زمان موسی نبود؟ من روایت و حدیث می‌گویم، خانم‌های عزیز، آقایان عزیز، جوانان عزیز، به دینم، به ایمانم، به دین یهودی بمیرم اگر من مقصد داشته باشم یا من شخصی را بخواهم عنوان کنم. من حرفم را دارم می‌زنم، از این حرفها نتیجه بگیرید. خودتان یک خیال شیطانی را روی من پیاده نکنید، خیال رحمانی پیاده کنید. حالا مگر زمان

موسی نبود که موسی آمده، یک دوست خصوصی داشت، دید افتاده این جا، پاهایش را یک قدری حیوان خورده، چشم هایش را هم درآورده، چند روز است افتاده این جا. [گفت] خدا مگر نگفتی مؤمن را حفظ می کنم؟ مگر این مؤمن نبود؟ موسی چرا [مؤمن بود]، رفت در خانه ظلمه، نگاهش در روی ظلمه افتاد. آقایان، خانم عزیز، آقای عزیز این ها ظلمه هستند یا نیستند؟ کجا می خواهی بروی؟ خدا نکند در راه بروی تصادف کنی، می روی جهنم. هر کجا به دینم رفتم، روی یک مقصد رفتم. الان که می خواستم بیایم، شب با چشم گریه [گفتم] حسین کجا می خواهی بروی؟ گفتم خدا جان، می دانی یک مشت ولایتی آنجا جمع شده اند، این ها یک

انتظاری دارند، می‌روم یک چیزی بگویم، یک چیز به من بدهی به آنها بدهم، یک چیز غرا بده من به آنها بدهم. الان هم که می‌خواستم بیایم این‌سان می‌آیم، مگر من همه جا [می‌روم]؟

عزیزان من، فدایتان بشوم، ما از اول گفتیم که تمرین ولایت می‌کنیم، ما کاری نداریم، ما حرفمان را می‌زنیم، ما توقع نداریم. چرا توقع ندارم؟ من ماوراء را می‌بینم، چقدر پیغمبر زحمت کشید؟ چقدر خون دل خورد؟ تا حتی این قدر او را زدند، او را پای یک دیوار انداختند، گفتند پیغمبر مُرد. پیغمبر با تمام آن [قدرتش] آدمی بود باتوان؛ اما بی‌توان. توانِ قدرتِ یک عالمی بود، توانِ قدرتِ یک عالمی را داشت؛ اما این قدر زدند او را که

بی‌توان شد. حالا با همان پاهای خونی آمد خانه  
عمویش، عمو جان، حمزه جان، عمو جان، من بچه  
برادر تو هستم. [حمزه گفت:] عمو جان، چه می‌خواهی؟  
گفت: اسلام بیاور، نمی‌گویند من را معالجه کن، [او را]  
معالجه ببرد، [بگوید] پاپیم این جور شده، صورتم این جور  
شده. [حمزه] فوراً اسلام آورد، دست کرد به شمشیر، گفت  
اگر به بچه برادر من دیگر حرف بزنید، تمامتان را از دم  
شمشیر [می‌گذرانم]، قطعه قطعه‌تان می‌کنم. پیغمبر  
یک قدری امان پیدا کرد. حالا عزیز من، خانم‌های  
عزیز، برادران عزیز، آقایان عزیز، جوانان عزیز، مگر به  
امر اسلام گوش دادن به این آسانی است؟ [گوش]  
ندادند که ندادند که ندادند. [پیغمبر] بیست و دو سال

زحمت کشید، تمام زحمتش را عمر و ابابکر از بین بردند، مردم رفتند این طرف. اگر می‌گویم خارج نرو، مگر خارج نرفتن یک چیزی است که ممکن است؟ چون که [حرف] نشنیدند. من هم حرفم را کسی نشنود چیزی ام نمی‌شود اما یک روزی شما را می‌آورند پای محاکمه، می‌گویند دعوتش کردید، عزتش کردید، احترامش کردید، او هم حرفش را زد، چرا حرفش را نشنیدید؟ عزیز من، جوان عزیز، بیا و آن پولی که می‌خواهی بروی خارج بیا بده به این بنده‌های خدا. پول آبشان را بده، برقشان را بده، بیا پول را به خدا نزول بده. ای جوان عزیز، ای خانم‌های عزیز، بیا پولت را به خدا نزول بده. می‌گویند صد تا این جا می‌دهم، هزارتا آنجا به شما



می دهم، از این بهتر هست؟ چرا می روی پولت را خرج بی خود می خواهی بکنی؟ بیایید نزول به خدا بدهید، به جان خودم خدا خیلی خوب است، پولت را بیاور به او نزول بده. حالا مگر پول مال خودش نیست؟ حالا به تو داده، می گوید بیا به من نزول بده. [می گویی] چه کار کنم؟ دست یک بینوا را بگیر، یک خرجی بکن. الان آقای دکتر [به خدا] نزول داده، خب صد تا این جا، هزارتا آنجا به او می دهد، کیفش را هم کرده. حالا خدا چه کارت می خواهد بکند؟ حالا که این جا اطاعت کردی، دوباره بی توانت می کند. می خواهد بگوید ای عزیز من، قدرتت را برای چه طی کردی؟ خب حالا بیا، حالا ببین خدا دوباره چقدر خوب است، حالا یک پیرمردی که

نتواند عبادت کند، [می‌گویند] ای ملائکه‌های من تا توانست کرد، پایش [عبادت] بنویس. در رختخواب افتادی، جسارت نکنم، پایت می‌نویسد. تمام این خیر و خیراتی که در تمام موقعیت عمرت کردی، پایت می‌نویسد. حالا خدا ببین خیلی این حرف قشنگ است اگر شما فکر رویش بکنید، یک آدمی را، این دنیا را گذاشته در اختیارش همه جا می‌خواهد [می‌تواند] برود اما می‌گویند آنجا قرق است نرو، نرو در قرق گاه. دنیا مال خدا هست یا نه؟ خدا گذاشته در اختیار تو، حالا گفته در قرق گاه نرو. برو دیدن یک مؤمن، نرو دیدن خارجی‌ها، بیا برو عمره، بیا برو زیارت امام رضا، اشکال ندارد که. برو یک جا تفریح سالم، نه خودت را اجنبی ببیند، نه تو

اجنبی را [ببینی]، تفریح چیزی نیست. خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را، من همه جا این استاد عزیزم را خلاصه احترام می‌کنم، حرفش را می‌زنم، خدا رحمتش کند. می‌گفت اگر در کاخ سلطنتی هستی یک سال، یک خرابه‌ای را برو یک روز، دو روز تویش نگاه کن، که این مغز تو عوض شود. یعنی آنجا را هم ببین، این جا را هم ببین. شب سمور گذشت و لب تنور هم گذشت. عزیزان من، بیا در اختیار باش.

حالا حرف من همین است، حالا که اختیار داده، دنیا را گذاشت در اختیار، شما اگر امر را اطاعت کردی حالا بعد از مرگت آخرت را در اختیار می‌گذارد. حالا آخرت را در اختیار می‌گذارد، حالا آنجا چه کسی است؟ آنجا

حسن است و حسین است و دوازده امام، بهترین مردمان عالم، بهترین مردمان دنیا. شهدا هستند، فقهای واقعی هستند، ائمه طاهرین هستند، همین جا چقدر آدم کیف می کند؟ من به دینم اگر یک دانه از این جوانها نباشد، یکی نباشد، نمی خواهم افشا کنم، هر کدام شما نباشید من می بینم انگار یک کسری دارم. آن آدمی که نیست که نیامده به من پول بدهد که، اما من برای خودم کسری می بینم، می خواهم همه مان باشیم. الان بعضی جوانها یک خرده نیستند من یک ذره ناراحتم، می گویم کاش آنها هم بودند. آن وقت چرا [من این را می گویم]؟ ائمه هم می گویند کاش همه اینها خوب بودند، دوست ما بودند، همه دور ما بودند، همه

دور هم بودیم. همین جور که من الان دارم غصه می خورم، نسبت به خودم غبطه می خورم ائمه هم همین جورند. چرا امام حسین می گوید «هل من ناصر»؟ یکی بیاید طرف من. [به] همان ها که جوانش را کشتند، باز می گوید یکی بیاید طرف من، یک توبه کن بیا طرف من. صفات الله این است که داری، این آدم همین جا نشسته، الان توان ندارد، می گوید چه وقت بشود من توان پیدا کنم یک چیزی بدهم به یکی راحتش کنم.

پس بنا شد کسانی که این جا امر را اطاعت کنند، یعنی [خدا] دنیا را گذاشت در اختیار، حالا امر خدا و پیغمبر را اختیار کردی، عزیز من، بعد از مرگ آخرت را می گذارد در اختیار. کجا می خواهی بروی در خارج بگردی؟ ای

جوان عزیز، کجا می‌خواهی بروی بگردی؟ آن گردش نیست، آن سیاحت است. گردش این است که تو را سیر بدهد در آخرت، آن گردش است. گردش با سیاحت چه فرقی دارد؟ یکی بگوید بینم یا علی، بگو بینم آقا.

[یکی از حضار] سیاحت، بیشتر جنبه تفریحی دارد، گردش جنبه عبرتی دارد.

احسنت، چطور [جنبه] عبرتی دارد؟

[یکی از حضار] مثل همان چیزی که همیشه می‌گویید از زمان رسول الله ببینند، ببیند چه مسائلی باعث شده از خط خارج بشوند، حالا هم همین‌طور از اول نگاه کند ببیند.

احسنت، حالا ببین من چه جور می گویم؟ الان شما آمدید این جا گردش است، این جا را می بینی، درست است؟ آن که گفتم چیست؟ این سیاحت است. آن سیاحت با گردش دوتاست، تفریح با گردش دوتاست. [در سیاحت] آنجا آمدی تفریح کنی، اما حالا آمدی چه کنی؟ گردش کنی، گردش یعنی سیر جهانی. چه شد؟ می خواهم مطلب جا بیفتد. گردش چیزی است که عبرت تویش است، [در] تفریح دیگر نمی بینی اما [در] گردش عالم مثل چرخ فلک است، این خلقت را می دهد دستت، همیشه داری با او نجوا می کنی، همیشه در او هستی. اگر این با آن درست است، این جا هم یک سری می زنی، اگر نه نمی زنی، آن را باید از خودت دور کنی. پس چه

کنی؟

[یکی از حضار] در واقع اگر عبرتی تویش نباشد باید آن را نخواهی،

احسنت، بارک الله. عبرت یعنی چه؟ عبرت یعنی عالم بینی، عبرت یعنی عالم بینی. عالمی را بینی، عالمی را سیر کنی با یقینت، عالمی را سیر کنی با یقین، سفت و محکم دارم می گویم. آن وقت وقتی که رفتی آنجا سیرت دادند، تو یقین به او پیدا می کنی، آن وقت یقین به کارهای رسول الله پیدا می کنی، یقین به کارهای امیرالمؤمنین پیدا می کنی، یقین به آیات پیدا می کنی، آن وقت می شوی خداشناس، ولایت شناس. (یک



صلوات بفرستید.)

آنها را باید مجسم کنی پیش خودت، اگر مجسم کردی پیش خودت آنها به تو داخل می‌شوند، وقتی داخل شد مثل این است [که] «قلب المؤمن عرش الرحمن»، آنها داخلند؛ آن وقت امر آنها هم داخل می‌شود، اتصال به خود این‌ها می‌شوی. امر آنها خود آنهاست، وقتی تو اجرا کردی آن وقت آن که در قلبت است تقبل الله به تو می‌گوید. اما اگر امر شیطان را اطاعت کردی، او تقبل الله به تو می‌گوید. والله روایت داریم کسی که چهل روز متابعت نفس نکند، متابعت امر خدا بکند، خدا درجه به او می‌دهد. اما اگر چهل روز متابعت شیطان را کرد، [شیطان] پیشانی‌اش را ماچ می‌کند. می‌گوید به قربان تو

بنده بروم که امر من را اطاعت کردی، ای بنده من تشکر از تو می‌کنم. اما اگر شما امر خدا را اطاعت کردی، امر سرایت در قلب شما می‌کند، آنجا ائمه طاهرین تشکر از شما می‌کنند. چرا امام صادق می‌گوید مریض شدی؟ می‌گوید من [مریض] شدم، خوب شدی؟ بهتر شدی؟ من [بهتر] شدم. تو آن می‌شوی، آن وقت او چه وقت می‌گذارد تو در آتش جهنم بسوزی؟ چه وقت می‌گذارد تو ناراحت باشی؟ اگر یک ذره ناراحت باشی امام صادق ناراحت است، آیا خدا می‌گذارد تو در قیامت ناراحت بشوی؟ چرا ما تفکر نداریم؟ نمی‌گذارد ناراحت بشوی که. اصلاً ناراحتی، عذاب جهنم، عذاب قیامت، عذاب آنجا داخل مؤمن نمی‌شود. مؤمن عذاب بردار است از

مردم، مؤمن شفاعت کن مردم است، نه این که خودش در عذاب بیفتد. عذاب خجالت می کشد دور مؤمن برود، شرمنده است. آخر، هر چیزی یک قوه لامسه دارد، عذاب هم یک قوه لامسه دارد، عبادت هم یک قوه لامسه دارد. کارهای خیر همه اش تهیه است، کارهای شر هم همین جور است، مگر آدم توبه کند از کارهای خودش. کارهای خیر چرا تهیه است؟ چرا می گوید صد تا این جا به تو می دهم، هزارتا آنجا به تو می دهم؟ خدا دارد تهیه برایت می بیند. اصلاً آن خودش یک جمالی است، یک کمالی است، این کارهای خیر آنجا برای تو انباشته می شود. یک مؤمن آنجا حیران زده می شود، بس که به او عنایت می شود، اما خوش به حال آن

مؤمنی که عنایتش را آنجا هم پخش بکند. همین جا که شما دست یک کسی را بگیری، آنجا هم دست کسی را می گیری. تمام آنها که در قیامت در عذابند چشمشان به مؤمن است که مؤمن این ها را شفاعت کند. چرا چشمشان به مؤمن است، چشمشان یک قدری به آن ائمه طاهرین کم است؟ هر که گفت جایزه به او می دهم. [می گویم] مبادا نتوانید بگویید، چون که این ها آنجا بیدار می شوند، جلوی امام حسین این کار [گناه] را کرده، جلوی امام صادق این کار را کرده، آنها در عرش خدا بودند می بینند، [از ائمه] خجالت می کشند، پناه به یک مؤمن می برند. آنجا آدم شرمنده است، آنجا می فهمی که امام زمان وجه الله بوده تمام کارهایت را

می دیده، خجالت می کشد آدم آنجا، اما پناه می برند به مؤمن، مؤمن آنها را همه را شفاعت می کند، روایت داریم. بیایید رفقا مؤمن بشوید، عزیزان من، بیایید در باند به قول ما ولایت ساقط نشوید، حوصله تان سر نیاید، هر روز تشنه این حرفها باید باشید. من دو روز [مانده تا] شما می خواهید تشریف بیاورید انگار اصلاً در دل من یک شادی است، یک شادی به خصوص است که می گویم رفقایم را می بینم. یکی تان که نیاید ناراحتم، مدام می گویم مثلاً به فلانی تلفن بزن، چیز کن. خب حضور شما در آنجا من حساب می کنم حضور در مقابل امام زمان است، حضور شما حضور در مقابل امام صادق است. مگر امام صادق نمی گوید که آیا دور هم جمع

می شوید حرفهای ما را بزنید؟ می گوید من غبطه می خورم به آن مجلس. امام صادق دو مرتبه غبطه می خورد: یک غبطه می خورد برای ظهور، می گوید اگر من باشم یمانی بیاید و حسنی بیاید، جانم را حفظ می کنم برای وجود امام زمان. اما یک وقت هم غبطه می خورد، می گوید من خودم را حفظ می کنم تا یک مجلسی [باشد] که حرف ما اهل بیت در آن زده شود، در آن مجلس حضور [پیدا] کنم. شما الان به من می گوید که خب، او که وجه الله است، وجه الله یک چیزی است، حضور امام حرف دیگری است. وجه الله در همه این ها نظر دارد؛ اما هیکل و حضور امام یک حرف دیگری است. می گوید کاش من در آن مجلس حضور [پیدا]

می کردم. چرا می گوید ملائکه ها گریه می کنند؟ الان ملائکه ها والله، بالله، تالله دارند گریه می کنند برای [حضور در] این مجلس. چون که تمام شما مؤمنید، تمام شما متدین هستید، تمام شما ولایت دارید، تمام شما اهل بیت در قلبتان است. ملائکه به کجا نزول کنند؟ در باغها بروند؟ در پارکها بروند؟ در مجلس هایی که زن و مرد قاطی است بروند؟ کجا برود که بی امری نباشد؟ ملائکه نزول در امر می کند. والله الان این جا من قسم می خورم ملائکه ها حضور [پیدا] می کنند. می آیند در مجلس واقعی امام حسین، این مجلس طی شده، آخر ملائکه باید با امر باشد، ملائکه [بی اجازه] نمی تواند برود.

حرفی اینجا بزمن مناسبت دارد، ماها هم وقتی می میریم سه طبقه هستیم: آنهایی که جزء اهل بیتند مثل اهل بیت حضور دارند، یعنی تمام این عالم حضور آنهاست نه این که آنها حضور داشته باشند. عالم در مقابل ولایت حضور است نه این که او در مقابل عالم حضور داشته باشد. مؤمن آنجا وقتی برود آنها حضور دارند. آن وقت یک عده ای هم هستند که ولنگ و بازند، یک عده ای هم هستند در عذابند. امیدوارم ما از آنها باشیم که آنجا حضور داشته باشیم. صلوات بفرستید.

آن وقت الان آنها می آیند این جا وقتی مجلس طی شود، اجازه گرفتند وقتی می آیند بالا می بینند طی شده مجلس، حالا که مجلس تمام شده پرو بال خودشان را



می‌مالند، آن وقت می‌روند آنجا می‌گویند ماییم که در مجلس حسین رفتیم. آنجا که حرف حسین باشد، آنجا که حرف مادرش زهرا باشد، نه مجلس دیگر. آنها مجلس نیست، مجلس آنجایی است که این‌ها همه جمع شدند، حضور به هم رساندند. چرا می‌گوید «قلب المؤمن عرش الرحمن»؟ آنها حضور دارند و در مجلس امام حسین هم حضور دارند. توجه کنید، قدردانی کنید از خودتان، عزیزان من. صلوات بفرستید.

حالا اگر آنجا برویم، ما آنجا باشیم، چون که دوباره من یک اشاره‌ای کردم، آنجا که امام زمان برود تو هم می‌روی، آنجا که ائمه بروند تو هم می‌روی. مگر به غیر شیعه آنها کس دیگری را دوست دارند؟ تو اگر شیعه

باشی، این جا پیرو باشی، آنجا هم پیرو هستی. الان تو در ظاهر [امام را نمی بینی]، خدا لعنت کند آنهایی را که ائمه ما را کشتند، الان اگر امام زمان هم حضور داشته باشد در ظاهر او را می کشند. مگر نریختند در خانه امام حسن عسکری که او را بکشند؟ چه کسانی ریختند؟ نمازخوان ها، چه کسانی ریختند؟ حج بروها، چه کسانی ریختند؟ نماز شب خوان ها. چرا؟ [گفتند] این یک مانع است از برای ما، از برای حکومت ما مانع است، آنها حکومت را بیشتر از امام زمان می خواستند. اگر امام زمان می آید این دفعه با امر می آید، اگر امام زمان می آید آنها را، همه را به خاک هلاکت می افکند. آن وقت امام زمان یک قدری در ظاهر راحت است، اگر نه الان هم

بیاید، به خودش قسم افتخار می‌کنم، بیشتر از این چیزی نگویم. صلوات بفرستید.

حالا عزیزان من، پس بنا شد که اگر شما الان دوباره تکرار کنم، این عالم را گذاشته در اختیار یکایک شما. شخص شما آقا جان الان می‌توانی همه جای این مملکت بروی، مملکت در اختیار توست. اما اگر تو خودت را گذاشتی در اختیار امر، نگذاشتی در اختیار مملکت، خدای تبارک و تعالی فردای قیامت، قیامت را هم می‌گذارد در امر تو. عزیزان من از این حرفها قدردانی کنید، آنجا هم می‌گذارد در اختیار شما، کجا می‌روید؟ چرا تو توجه نداری؟ چرا می‌روی جایی که جان خودت را، عمر خودت را، عقل خودت را، ایمان خودت را، زندگی

خودت را فانی کنی؟ چرا می روی؟ چرا نمی روی این جا که باقی بمانی؟ تو باقی هستی و باقی باید بمانی. تو باید پرش کنی با امام زمانت، پرش کنی با امام حسین، پرش کنی با آنها، نه [اینکه] پرش کنی با شیطان و امر شیطان. او دارد امر می کند، دوباره تکرار کنم، آن هم امر می کند، بیا بید امر خدا و پیغمبر را اطاعت کنید عزیزان من. صلوات بفرستید.

حالا عزیزان من بیا ببین چرا [حضرت زهرا] سلمان را راه می دهد؟ امر را اطاعت کرده، چرا عمویش [عباس] را راه نمی دهد؟ امر را اطاعت نکرده، قیامت هم همان است. کسانی که امر را اطاعت کردند آنها می پذیرند او را، کسانی که امر را اطاعت نکردند نمی پذیرند او را. پس

بیایید زن و مرد، خانم‌های عزیز، جوانان عزیز، مردان عزیز، بیایید امر را اطاعت کنید. اگر امر را اطاعت کردیم با امر محشور می‌شویم، واللہ با امر محشور می‌شویم. صلوات بفرستید.

خدایا عاقبتتان را بخیر کن.

خدایا ما را با خودت آشنا کن.

خدایا ما را بیامرز.

خدایا ما را از خواب غفلت بیدار کن.

خدایا این حرفها ولایت است، ولایت در قلب این رفقای من تجلی کند.

خدایا همان ساخت که ولایت باقی است، این حرفها در  
قلب وجود مبارک رفقای من باقی بماند.

خدایا شیطان خدشه به آن نزند.

خدایا صحیح و سالم نگه دار تا آن که ما بیاییم تقدیم  
وجود مبارک ولی الله الاعظم کنیم. (با صلوات بر پیغمبر)

**یا علی**